



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۸۱

روایتی از شهید حاج احمد سلیمانی از شهدای عشایر دفاع مقدس در گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید

حاج قاسم می گفت شهادت احمد کمرم را شکست

■ صغری خیل فرهنگ

شهید احمد سلیمانی و حاج قاسم سلیمانی اهل یک روستا بودند و از همان دوران کودکی با هم عهد و پیمان بسته بودند که همیشه کنار هم باشند؛ در بازی‌های کود کانه، مسجد، مکتب، مدرسه، فعالیت‌های انقلابی و در آخر هم جبهه. هر دو شهید بر عهد خود ماندند تا اینکه شهادت احمد در ۲۶ مهر ۱۳۶۳ اقرار این دو رفیق دیرینه را بر هم زد. شهادتی که حاج قاسم را هم بیقرار کرد. حاج قاسم بر بالین خونین احمد حاضر شد، او در خصوص شهید احمد سلیمانی می‌گوید: «چهره او را که پس از شهادت دیدم، نصف صورتش مثل مهتاب می‌درخشید و نصف دیگر صورتش مثل مهتاب می‌درخشید و حقیقتاً آرامش خاصی در چهره او پیدا بود که باعث شد دیدن این صحنه جزو دیدنی‌ترین صحنه‌های عمرم در دوران دفاع مقدس باشد.» شدت علاقه این دو رفیق اقتضای زیاد بود که حاج قاسم بعد از شهادت احمد و به نیابت از او یک سفر حج رفت و سنگ مزار احمد را هم عوض کرد و روی آن نوشت: شهید حاج احمد سلیمانی، روایت‌های زینب سلیمانی تنها فرزند شهید و برادر جانبازش محمود سلیمانی را پیش رو دارد.

■ ■ ■

■ دختر شهید

■ نوزاد ۷ ماهه

زمان شهادت پدر هفت ماهه بودم. مادر بزرگم (مادر شهید) زمانی که پدر را باردار بودند، در خواب می‌بیند که یک مهره قیمتی به ایشان هدیه می‌دهند؛ در خواب متوجه می‌شوند که این مهره قیمتی هدیه امام حسین(ع) است و وقتی پیگیر تعبیر خواب می‌شود به او می‌گویند: فرزند آن‌شاءالله در خط امام حسین(ع) خواهد بود.

■ حرم چراگاه

پدرم تحصیلات ابتدایی‌اش را در روستای قنات ملک زادگاهش سپری می‌کند. در این مدت در کار کشاورزی، دامداری و پرورش گوسفندان کمک پدرش می‌کند. ایشان از همان ابتدا حواشش به حلال و حرام بود. حتی زمانی که گوسفندان را به چراگاه می‌برد، دقت می‌کرد که گوسفندان به حريم محصولات مردم وارد نشوند.

پدر در سن نوجوانی به دلیل اینکه اوضاع مالی پدرشان خوب نبود، برای کار و درس راهی کرمان می‌شود و چون سن کمی داشتند با سختی و مشقت کار پیدا می‌کنند و بعد از مدتی پول‌هایش را جمع می‌کند و به خانه برمی‌گردد. بابا تمام دستمزدهایش را به پدرش می‌دهد. به ظاهر کم سن، ولی دنیایی از معرفت بود. ایشان کارهایش را مخلصانه برای خدا انجام می‌داد و اهل ریا بودند.می‌انید.

■ لباس سیاه و سفره عقد

پدر و مادرم فامیل بودند و مادرم دختر عمه‌شان بود. مراسم عروسی‌شان بسیار ساده بود و پدر با لباس سیاه در مراسم عقدش حاضر می‌شود. لحظه‌ای که هیچ‌گاه از خاطر مادر نمی‌رود. با آغاز جنگ و حضور پدر در جبهه دل‌تنگی و دوری همنشین مادر می‌شود. ایشان همیشه از آخرین وداع بابا اینگونه برپا می‌روایت می‌کنند:همگی به مشهد رفته بودیم. وقتی از زیارت امام رضا(ع) به خانه برگشتیم، بابا از تو که هفت ماه داشتی، پرسید: دخترم برای من دعا کردی؟ من رو به پدرت کردم و گفتم: این بچه از دعا و اینها چه می‌داند؟ اما پدرت گفت: زینب خودش می‌داند که من چه می‌گویم! همیشه از مادر می‌خواست برایش دعای شهادت کند و می‌گفت: خانم دعا کن شهید شوم، شفاعت می‌کنم. شهادتی که نهایتاً در ۲۶ مهر ۶۳ در تفاعات میمک نصب دل بیقرارش شد.

■ عهد قاسم و احمد

بابا و حاج قاسم رفاقت عجیبی با هم داشتند. آنها از کودکی با هم عهد و پیمان بسته بودند همیشه کنار هم باشند و شهادت بابا یا پایی ز زمینی بر این عهد بود. بابا و حاج قاسم با هم دوست و قوم و خویش بودند. در دوران مدرسه ابتدایی و در روستای قنات ملک با هم درس می‌خواندند؛ با هم گوسفندان را به چرا می‌بردند، در کرمان با هم یک اتاق اجاره کرده بودند و درس می‌خواندند و کار می‌کردند؛ قبل از پیروزی انقلاب در

حرکت‌های دینی و سیاسی کنار هم بودند، باهم به کلاس‌های قرآن می‌رفتند و در نماز جماعت‌های مساجد ملک (مام خمینی (ره)) و مسجد جامع، تکیه فاطمیه، سخنرانی‌های حجت‌الاسلام محمودی و آیت‌الله صالحی شرکت داشتند؛ آنها در اکثر صحنه‌های انقلاب و مبارزه با رژیم شمشاهی همراه هم بودند؛ در صحنه آتش زدن مسجد جامع کرمان از سوی خود فروختگان رژیم طاغوت، مبارزه با فساد و بی‌بندوباری، آتش زدن مغازه‌های مشروب‌فروشی با هم بودند.

■ حج حاج قاسم برای احمد

برادری و رفاقت بابا و حاج قاسم از کودکی به میدان جنگ رسید و تا لحظه شهادت بابا هم ادامه داشت. برادری این دو در سنگر جهاد هم ادامه داشت. آنها همراه و هم دوش هم در طراحی عملیات‌ها، برنامه‌ریزی جهت رویارویی با دشمن یعنی مجاهدت‌های زیادی از خود نشان دادند. حاج قاسم به خاطر ارادتی که به پدر داشت یک حج واجب به نیابت از شهید احمد سلیمانی به جای آورد. وقتی حاج قاسم از سفر حج باز گشت، دستور دادند سنگ قبر شهید را عوض کنند و عنوان شهید حاج احمد سلیمانی» را روی سنگ قبر بنویسند. شهید حاج قاسم سلیمانی در تمام مراسم شهید احمد حضور داشت و پیکر ایشان را سر دار دل‌ها به خاک سپردند.

■ شهید شاخص سال ۱۳۹۱

پدرم در سال ۱۳۹۱ شهید شاخص کشوری بود و سومین کنگره بزرگداشت ۱۱ هزار شهید جامعه عشایر کشور با محوریت شهید احمد سلیمانی برگزار شد. سردار حاج قاسم سلیمانی سخنران این مراسم بودند و حضار این مراسم براساس سهمیه خانواده شهدا و اینارگران در نظر گرفته شده بودند و از کل طوایف عشایر کشور حضور داشتند.



حاج قاسم در سخنرانی بعد از تشییع پیکر احمد و در اجتماع مردم گفته بود: «با رفتن و شهادت احمد کمرم شکست.» شهید احمد سلیمانی و حاج قاسم از دوران کودکی با هم بودند و در زمان جبهه با هم پیمان بستند که تا آخر در این مسیر با هم باشند

آمار عشایر در جنگ و جبهه نسبت به سایر اقشار و نیروهای رزمنده حاضر در جنگ تحمیلی رقم قابل ملاحظه‌ای است. عشایر در جبهه هم حضور فیزیکی خوبی داشتند و هم کمک‌های پشتیبانی خوبی به جبهه ارسال می‌کردند. اهدای پول و گوسفند بخشی از این هدایا بود. عشایر همیشه و در تمام صحنه‌های انقلاب از نظام و آرمان‌های امام حمایت می‌کردند و همچنان پا در رکاب ولایت هستند.

وجود حاج قاسم سلیمانی که خود نیز از عشایر بود و حاج احمد سلیمانی در آن مقطع در جبهه باعث تشویق و ترغیب نیروهای جوان عشایر شده بود. به همین خاطر می‌بینیم که تعداد شهدای عشایر و نیروهای اینارگران قشر خوبی بالایی را به خود اختصاص داده است. مخصوصاً در زمان جنگ برخی از سران طوایف و ایلات برای بازدید و مشاهده مناطق جنگلی که می‌آمدند، خود این افراد در برگشت به استان‌هایشان مشوق خوبی برای حضور نسل جوان در جبهه بودند.

■ ■ ■

■ برادر شهید

■ بیلاق و قشلاق

برادرم احمد سلیمانی در خانواده‌ای مذهبی، متدین و از پدر و مادری زحمتکش در سال ۱۳۳۶ متولد شد. تعداد اعضای خانواده هشت فرزند، پنج پسر و سه دختر بود که همراه با والدین جمعاً ۱۰ نفر می‌شدیم. احمد فرزند اول خانواده که در دوران کودکی فردی پر تحرک بود. او در حد سمش کمک حال والدین بود. کودکی پر جنب و جوش، نیرومند و قوی بود و کمتر کسی می‌توانست حریف قدرت بدنی و جسمی ایشان شود. در کشتی زور بازوی خاصی داشت. خانواده ابتدا زندگی کوچنده و عشایری داشتند که محل بیلاقی روستای زردآلوتیه را بر محل قشلاق روستای ینگود شهرستان کهنوج بود، چراکه برای امرار و معاش زندگی و با دام به دنبال چراگاه گوسفندان باشند و به همین منظور سیاه چادر در محل اسکان در منطقه گرمسیر بود.

■ گردوهای بادریز!

پدرم به‌رغم کار کشاورزی، مقداری هم از آب و زمین اربابان (مالکینی) در اختیارش بود، ولی هیچ وقت حاضر نبود کمترین سود و درآمدی اضافی را به نفع خودش تصرف کند. به عنوان مثال دره تنگل هونی (بین کوه‌ها و دره‌ها) بالای روستای قنات ملک، گردو زیادی کشت می‌شد و هر فردی براساس مالکیت خودش از آن محصولات استفاده می‌کرد. پاییز فصل برداشت محصول است و معمولاً گردوه‌ها بادریزی می‌کنند(در اثر رسیدن) از بالای درخت تعدادی گردو

می‌ریزد. ایشان حتی حاضر نمی‌شود دانه گردویی از زیر درختان جمع کنندو معتقد بودند، این مال مردم است و حلال نیست. پدر به ائمه اطهار (س) ارادت ویژه‌ای داشت. علاوه بر اینکه اهل نماز و عبادت هم بودند، مجالس روضه‌خوانی به یاد ائمه(ع) در هر سال داشت و مداح دعوت می‌کردند. مردم محل هم جمع می‌شدند و بعد از روضه‌خوانی از مردم و حضار با آنگوشت پذیرایی می‌کردند. ما خواهرها و برادرها در چنین وضعیتی پرورش پیدا کردیم.

■ اولین رزمنده خانه

با آغاز جنگ تحمیلی سه نفر از پسرهای راهی جبهه شدند. احمد، من و برادرمان مختار. دو برادر دیگرمان هم به دلیل سن کمی که داشتند، نتوانستند در جبهه شرکت کنند. خانواده ما در حد توان، انقلاب، جبهه و جنگ را در اولویت امورات زندگی‌شان قرار دادند و مخالفتی با رفتن فرزندان به جبهه نداشتند. چون این امر را از ضروریات و فریضه واجب می‌دانستند. برادرم شهید احمد سلیمانی قبل از انقلاب فردی مسجدی و اهل قرآن بود که حقیقتاً از شعور و درک مسائل سیاسی برخوردار بود. ایشان دارای اطلاعات مفید و بالایی بود و در جریانات نظام سرآمد آن دوران محسوب می‌شد. اولین رزمنده خانواده احمد سلیمانی در سن ۲۳سالگی، یعنی در سال ۱۳۵۹ راهی جبهه کردستان شد و با دموکرات‌ها و کومله‌ها مبارزه کرد تا اینکه آن غائله بحمدالله سرکوب شد.

والدین‌مان از آنجا که به اصول دین و فروع دین پایبند بودند و امر جهاد را یک فریضه می‌دانستند، به همین خاطر مانع رفتن احمد نشدند و او را به خداوند سپردند و راضی بودند به رضای الهی. احمد از زمان درگیری کردستان در سال ۵۹ تا هنگام شهادت پیوسته جبهه بود. ابتدا به عنوان نیروی بسیجی و بعد پاسدار رسمی شد. در جبهه‌ا‌هل نیروی بسیجی و سپس فرمانده در رده‌های مختلف بود و آخرین سمت و مسئولیت ایشان معاون ستاد لشکر ثارالله (ص) و مسئول طرح عملیات لشکر بود.

■ نیروی بخور و بخواب!

با توجه به اینکه آن زمان وسایل ارتباط جمعی کم بود، وقتی رزمندگان نامه می‌فرستادند تا تأخیر زیادی دست خانواده‌ها می‌رسید. با اینکه وقتی کسی از آشنایان از جبهه می‌آمد، جوای احوال فرزندان‌ش می‌شدند و با اینکه اخبار جبهه را از رادیو مطلع می‌شدند. احمد هم بیشتر وقت‌ها در جبهه بود و هر بار که از جبهه برمی‌گشت از اینارگری رزمندگان صحبت می‌کرد و هیچ وقت از خودش تعریف نمی‌کرد و



روزنامه جوان | شماره ۶۵۱۶

نمی‌گفت من چه کارهام؟! یکی از خوشاوندان به او گفت: احمد در جبهه چه کارهای؟! در جوابش گفت: من یک نیرو بخور و بخواب هستم.

برادرم احمد از مغنوتی که در آنجا حاکم بود، صحبت می‌کرد. ایشان تا کسی چیزی از او نمی‌پرسید، حرفی به میان نمی‌آورد و در اصل کم حرف بود.

آرزوی دیرینه‌ا‌حمد شهادت بود. همیشه از خوشاوندان و دوستان می‌خواست برای شهادتش دعا کنند. تعدادی از رفقای صمیمی برادرم در عملیات طریق القدس (فتح‌یستان) شهید شده بودند و خودش هم از ناحیه پا ترکش خورده بود و مدتی در بیمارستان و خانه یکی از اقوام بستری بود. وقتی بهبودی حاصل شد، مجدداً عازم جبهه گردید و خبر شهادت دوستان و هم‌زمانش شهیدان تاجعلی سلیمانی، بهرام فرجی و مراد مالکی را شنید. بسیار محزون شد و گریه می‌کرد و حسرت می‌خورد که ز قافله شهدا عقب مانده است.

احمد فردی متخصص، آگاه نسبت به کارش بود و بیشتر کارهای بنستادی لشکر را انجام می‌داد و سعی داشت گمنام باشد و حتی کسی نداند چه کاره است و چه مسئولیتی دارد.

خیلی از وقت‌ها بین نیروها و بسیجی‌ها می‌رفت و برای آنان صحبت یا سخنرانی می‌کرد. می‌گفتند این کیست؟! او را نمی‌شناختند، اهل ریا و تظاهر نبود. خاکی و بی‌الایش بود، اما مرتب و منظم بود. ظاهری زیبا و آراسته داشت. شب زنده‌داری، دعا و نیایش جزو برنامه‌های کاری‌اش بود و به جرئت می‌توان گفت خواندن زیارت عاشورایش ترک نمی‌شد.

■ آخرین وداع شهیدان

احمد بعد از سفر مشهد، همسر و تنها فرزندش را به روستا آورد و از همه خداحافظی کرد و رفت. لحظاتی که هیچ‌گاه از ذهن خانواده پاک نشده و نخواهد شد. در همان وداع آخر احمد چند مرتبه رفت و برگشت و خداحافظی کرد. همین رفتارش نشان می‌داد که این خداحافظی آخر است. سیه‌بد شهید حاج قاسم سلیمانی درباره ساعات آخر شهادت احمد می‌گوید: احمد از اول دعا تا آخر دعا یکسره گریه می‌کرد. حتی همان شب وصیت‌نامه‌اش را می‌نویسد. بابا و اهل‌الهام شده بود که فدر بابا به آرزوی دیرینه‌اش می‌رسد. هم‌زمانش تعریف می‌کردند او حالت عجیبی داشت که باورکردنی نبود و این امر باصابت ترکش خمیره دشمن در جبهه میمک محقق و دعای او مستجاب می‌شود و به فیض شهادت نائل می‌گردد.

■ زینب بر بالین پدر

خبر شهادت احمد از سوی سیاه شهرستان به خانواده اعلام شد. پدرمان در زمین کشاورزی مشغول آبیاری بود که یکی از بچه‌های روستا خبر شهادت احمد را به او می‌دهد. پدر بی‌تاب و اندوهگین مسیر خانه را در پیش می‌گیرد. در طول مسیر از شدت ناراحتی و بی‌تابی بارها به زمین می‌خورد و زخمی می‌شود. وقتی به خانه رسید بی‌حال شد. مادر هم بی‌تاب، گریه و زاری می‌کرد و خواهران و برادران هم همین حال را داشتند. الحق و الانصاف چون چهاره‌ای مردمی و دوست داشتی داشت، همه اهالی و آشنایان در این غم هجران و جدایی سوختند. وقتی به هفت ماهه احمد را بر سر تابوت آوردند، جمعیت یکسره شیون و فغان کردند.

■ مزار شهدای قنات ملک

مراسم تشییع هم در کرمان و هم در شهرستان رابر و هم در زادگاه بسیاری با شکوه و با حضور انبوهی از جمعیت که بی‌سابقه بود، برگزار شد.

شهید حاج قاسم سلیمانی در سخنرانی بعد از تشییع پیکر و در اجتماع مردم در بیان‌اتش در خصوص شهید احمد سلیمانی فرمود: «رفتن و شهادت احمد کمرم شکست.»

احمد و حاج قاسم از دوران بچگی با هم بودند و در زمان جبهه با هم پیمان بستند که تا آخر در این مسیر با هم باشند. خاکسپاری و تدفین شهید از سوی شهید حاج قاسم سلیمانی و چند نفر از هم‌زمانش انجام شد. پیکر شهید در مزار شهدای قنات ملک در جوار هم‌زمانش تدفین شد.

				۳	۸
		۱	۲		
				۴	۵
		۴		۲	۶
		۹		۸	
	۲				
	۳	۷		۶	
		۱	۸		۲
					۴
				۱	۸
	۶	۳			

۸	۷	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۷	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵
۲	۸	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۳	۹	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۴	۱۰	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳
۵	۱۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۶	۱۲	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵
۷	۱۳	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۸	۱۴	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷
۹	۱۵	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
۱۰	۱۶	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹
۱۱	۱۷	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰
۱۲	۱۸	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۱۳	۱۹	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲
۱۴	۲۰	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳
۱۵	۲۱	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹تا طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه در سه فقط یک بار

به کارروند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۶۵۱۵

۸	۷	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۷	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵
۲	۸	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۳	۹	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۴	۱۰	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳
۵	۱۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۶	۱۲	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵
۷	۱۳	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۸	۱۴	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷
۹	۱۵	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
۱۰	۱۶	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹
۱۱	۱۷	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰
۱۲	۱۸	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۱۳	۱۹	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲